

زووو... تا بی انتها

گفتاوشنودی با خاطره حجازی

نویسنده‌ی

● «زووو»

● نشر قطره

● چاپ نخست، ۱۳۸۰



بیاورد و جانم را تازه کند و من بگویم: «ها، این شد یک سؤال جانانه». شماها چرا به اهل ادبیات ظلم می‌کنید؟ ما آدم‌های صبوری هستیم. اگر حرفی نمی‌زنیم از صبر است، نه عدم شناخت طرف مقابل. البته گاهی ما مهر طلبیم و چون می‌ترسیم دوستداران مان را از دست بدهیم، همه چیز را از دست می‌دهیم. کشورمان را به تباهی می‌کشانیم. ما اجازه می‌دهیم جوانی که با ما مصاحبه می‌کند به قهقرا برود، اما آلت دست ما باقی بماند. ما نوجه بازیم حالا با همه‌ی این چیزها که گفتیم اگر سؤال دیگری دارید بفرمایید.

◆ شما به سارا پیش‌تر نزدیک هستید یا به راوی؟
خاطره حجازی: جواب این سؤال را نمی‌دانم.

◆ زووو نوعی جدال بر سر زندگی و نوعی جنگ بقا را تداعی می‌کند. آن‌که زووو بی‌ش‌تری بکشد، گولی نخواهد داد؛ آیا این برداشت را می‌پسندید؟

خاطره حجازی: شما ادبیات را جدی نگرفته‌اید اما من می‌خواهم شما را جدی بگیرم و سؤال شما را با این سؤال پاسخ بدهم که آیا شما گولی دادن را دوست دارید؟ من دوست ندارم گولی بدهم. من نرده‌هایم را می‌شکنم رو به سمت بی‌انتهایا. و مایلم این شرایط را برای دیگران هم فراهم کنم. می‌خواهم ملت‌م بهترین باشد. می‌خواهم در جهانی پویا زندگی کنم. اگر این‌ها را بخواهیم دیگر کسی حتا به ذهن‌اش خطور نخواهد کرد که به ما بگوید وحشی. اما

◆ خانم حجازی «رمان زووو» تا چه حد متأثر از زندگش شخصی شما است؟

خاطره حجازی: خیلی زیاد. من این رمان را زندگی کرده‌ام. اما سؤال شما نشان می‌دهد توانست‌ام حوادث، وقایع و شخصیت‌ها را چنان از جنس گوشت و پوست و جان خودم بکنم که شما این اثر را با زندگی شخصی من اشتباه بگیرید. یا برعکس خوشحالم که توانست‌ام چنان در قالب مثلاً راوی، راوی‌ی که شوهرش را کشته‌اند - فرو بروم که شما فرض کنید واقعاً این اتفاق برایم افتاده است. این سؤال را دوست دارم، چرا که یکی از سؤال‌هایی است که دوست دارم جامعه‌ی خاموشم از من بپرسد. بازتاب (Feed back) جالبی است، گر چه بوی جست‌وجوی در زندگی خصوصی نویسنده را می‌دهد و تعیین‌کننده نوع بینش شماست. اما من وحشتی ندارم. رو باز بازی می‌کنم. چه به لحاظ اجتماعی و چه به لحاظ سیاسی. به لحاظ سیاسی وزارت اطلاعات شناخت بیش‌تری از من دارد تا شما. به لحاظ اجتماعی هم با جاسدی خودم خاکی و ندار و صمیمی هستم و هر چه از من بپرسند، جوابشان را می‌دهم. اصلاً خوشم می‌آید مردم زندگی خصوصی من را بدانند. دوست دارم از زندگی خصوصی‌ام بنویسم. اما شما به عنوان خبرنگار اولین سؤال‌تان نباید این باشد. در کشور من پاره‌ای چیزها سر جای خودشان نیستند. آدم‌ها برای حرفه‌های مختلف تخصصی ندارند و سعی هم نمی‌کنند داشته باشند. ای کاش یک شیر پاک خورده‌ای یک دانشگاه حسابی خبرنگاری برای رشته‌ی ادبیات تأسیس می‌کرد. آقای خبرنگار، من نباید دست شما را بخوانم. شما باید من را مثل شکلات بیچپانید. نه این‌که من با اولین سؤال شما، تا ته‌تان را بخوانم و حتا آینده‌تان را حدس بزنم. یک مصاحبه‌ی ادبی مثل ساختن چیزی تازه از دو چیز پسینی است. من و شما خبرنگار باید لحظاتی تازه را خلق می‌کردیم و به دیگر بخش‌های ادبیات می‌افزودیم. صحبت‌های بعد از آفرینش یک اثر ادبی، خودش هم یک نوع آفرینش ادبی است. و این‌جا دیگر فعال مایشاء شما خبرنگار باید باشید. خیلی‌ها به من می‌گویند چرا با مطبوعات همکاری نمی‌کنی. به آن‌ها می‌گویم: «خلوتم را دوست دارم.» اما فقط خدا و حالا شما می‌دانید که این یک جواب مؤدبانه است. برایم بسیار کم پیش آمده است که خبرنگاری من را بر سر ذوق

نمی‌فهمم شما چرا از بقا بدتان می‌آید و از مردن خوش‌تان می‌آید. مرگ همیشه ساده‌ترین راه است. البته مرگ را با شهادت اشتباه نکنید. شهادت، یعنی خواستن زندگی، یعنی دوسا داشتن و مهر ورزیدن به چیزی یا کسی. اما من طالب شهادت هم نیستم. اگر شدم، دیگر شده‌ام و درود بر من. اگر نشدم که باز هم خوش به حالم. می‌بینید که هر دو سرش زیباست. اما آن‌چه هم سخت و هم زیباتر است، زندگی است. می‌گویم زندگی نه کولی دادن. اما فکر می‌کنم گیر کار شما کلمه‌ی زووو است. زووو نمادین است. وقتی مبحث جاودانگی پیش می‌آید، و وقتی از زیبا ماندن و بقای همه‌ی چیزهای خوب حرف می‌زنیم. صحبت از نفس هم پیش می‌آید. برای رسیدن به کمال و رسیدن به ملکه‌ی زنبورها شما باید پروازی بلند و نفسی خستگی‌ناپذیر داشته باشید. صدایی که صاحبش باعث بشود در حنجره ببرد. خواستار کولی است و دیگر این‌که برادر، بخواب و خسته نشو. بگذار این وطن را وطن کنیم.

◆ درونمایه‌ی زووو هم‌چنان دغدغه‌های زنانه و و شسیدایی است به‌نظر می‌رسد فقط در صحنه‌ای که راوی سارا را در عشق خود شریک می‌کند و با او یکی می‌شود. صحنه‌ای تازه در ادبیات ما رخ داده است. چرا صالح را برای سارا گذاشتید و رفتید؟

خاطره حجازی: آلمان به عنوان سرزمین فلسفه مشهور شده است. من همیشه دلم می‌خواست بدانم چرا رفتم و دیدمش. آن‌ها به نسبت، عمیق بودند و در مسایل دقیق می‌شدند. برادرم، شما اگر از مجله‌تان صفحه‌ای دو هزار تومان هم بگیرید، با این حال حق ندارید اثری را که به شما محول می‌شود، بد بخوانید. می‌توانید بگویید: «نمی‌توانم. حالم را به هم زد. من نمی‌توانم راجع به چیزی که حالم را به هم می‌زند، چیزی بنویسم.» یا «نمی‌فهمم‌اش چون تخصصی در مورد ادبیات نمادین و ... ندارم». وضعیت «سه» از ماست که بر ماست. چرا نان‌تان را در خون من می‌زنید؟

اما بشنوید از بعضی زن‌ها که می‌گفتند چرا نوشته‌ای یک مرد و دو زن. آن‌ها به این مطلب نمی‌گفتند تازه. اما من هیچ دفاعی از خودم نکردم. گذاشتم حتا مرا طرفدار تعدد زوجات بدانند. رفتم تا ته قسمت کردن‌های آرمانی و تا آن‌جا پیش رفتم که حتا قلبم را قسمت کنم.



دیگر این که حمله کردم به هر آن چه که جامعهام به عرف بدیهی می‌داند تا دوباره به آن نگاه کند تا دوباره نگاه کردن و نگاه نقادانه را پیشنهاد کرده باشم. دست آخر آن چه از میان تفاسیر، خودم بیش تر می‌پسندم این است که صالح هم چنان که از اسم‌اش پیداست گردآورنده‌ی چیزهای متضاد است.

ولی در مورد تازگی نمی‌خواهم بگویم شما نمی‌توانید چیزهای نو را از کهنه تمیز بدهید. اما واقعا عشق صالح و راوی و سارا تنها چیز تازه‌ی این زمان بود؟ به نظر شما استقلال فکری، جست‌وجوی خود مدرن و پسامدرن و درک فردیت، نگرش به مسایل اجتماعی و سوسیال و مذهبی، گرایش به قانون و قانون‌مداری و حتا نوع عشق و انتخاب شخصیت‌ها تازگی نداشت؟ لحن و نثر چگونه؟ نمی‌خواهم مبحث مسخ و خواب‌بردگی یا خواب رفتگی را مطرح کنم. اما شما نگاه می‌کنید، نمی‌بینید. چند وقت است که خانه‌تان را براساس آرامش انسانی تغییر نداده‌اید؟ شما در خانه‌ای زندگی می‌کنید که آزارتان می‌دهد، و در آن آرامش ندارید، اما نمی‌دانید چرا آرامش ندارید. برای درک سرچشمه‌ی کلافگی اول باید ببینید و حساسگر (سنسور)های قوی داشته باشید. بهترین تحلیل‌های اجتماعی و سیاسی را کسانی می‌دهند که «عادت» را می‌شکنند و دوباره به آن نگاه می‌کنند. دیدن و چگونه دیدن چیزی است که در آن دانشگاه آرمانی باید یاد خبرنگار بدهند. این خبرنگار هم چنین نیاز دارد نقاشی و فلسفه هم بداند و بخواند و رموز آن و خطوط کلی‌اش را دریافت کند. ولی من صالح را نگذاشتم و بروم. صالح را به شکلی طنزآمیز نو کردم و با او رفتم. صحنه‌ای که «بودو» - جن مورد علاقه‌ی راوی - روی آلبوم عکس‌های عروسی گریه می‌کند، این که چشم و خم خانه را می‌داند، این که لباس‌های صالح اندازه‌ی تن است، شما را راهنمایی نکرد به این که حداقل شک کنید این همان صالح است که برگشته. حتا راوی در یک مکالمه با سارا می‌گوید: «اگر بودو نمونه‌ی پست‌مدرن شده صالح باشد چه؟» بودو بالغ شده و طبیعی شده‌ی صالح روشنفکر است. تحلیل عاملانه‌ی وضعیت روشنفکری در ایران به نظر شما تازه نبود؟ ماجرای غم‌انگیز روشنفکری در ایران و خیلی کتاب‌های دیگر که ما در جهت انتقاد از خود و البته کمال نوشتیم، هستند، ولی چند زمان می‌توانید نام ببرید که تنگاتنگ این انتقادها خلق شده باشد؟ روشنفکران مسایل جامعه را در می‌آورند و پیش‌رو می‌نهند اما تبدیل آن به هنر کار ساده‌ای نیست و کهنه هم نیست. من صالح و سارا را نگذاشتم بروم؛ آن‌ها

جا ماندند. صالح جا ماند چون نخواست است بشود، و سارا جا ماند چون براساس کینه‌ای کور حرکت می‌کرد و نمی‌خواست در جامعه‌اش قانون حکمفرما باشد. محدوده‌ی باور او محدود بود. او نماد و نمونه‌ی انسان‌های عقب‌مانده، خشک، بت‌پرست و متحجری است که می‌بینیم. برای این که تکنولوژی پیشرفته را بفهمیم و نانو تکنولوژی را نان و تکنولوژی ننویسم اول باید مهبیای روح آن باشیم. ما در کوچه‌ها و خیابان‌های مان عابر بانک گذاشته‌ایم، ولی چند نفر می‌داند که به کسی که دارد پول دریافت می‌کند، نباید بچسبد و باید فضای خصوصی او را محترم بشمرد؟ من نویسنده اول باید بودوی خلق کنم تا بستر مهبیای برای مواهب، پهن کرده باشم. بگذارید خلاصتان کنم: ادبیات یکی از آن چیزهایی است که برای رشد و پیشرفت توسعه باید به آن بها بدهیم.

این که می‌گویید دغدغه‌های زنانه راست است. شمای مرد! شمای خبرنگار و شمای مردم و خود راوی دست به دست هم داده‌اید تا او را به انزوا و تنهایی و گوشه‌ای برانید تا با یک جن فزار کند. زمان زووو دو پایان دارد.

به نظر شما راوی خودش را از بالای ساختمان به زیر می‌اندازد یا با یک جن می‌گریزد؟ دغدغه‌های زنانه درست است و به نظر شما تازه نیست که یک زن از دردهای جنسی تحمیلی‌اش بگوید. نه، این دغدغه‌های کوچک زنانه است که زنی، پهلوانی را از زمین بلند کند و با شهامت کنار مردش باشد و قدر هم باشد. به جای این که او یزبان مردش باشد، او را مدد کند. زنان بدبختی که بعضی‌ها در زمان‌های شان می‌سازند، به نظر شما چیز تازه‌ای است؟

می‌خواهم بدانم پهلوان کیست؟ پهلوان کسی است که با ماشین‌اش جلو ماشین یک خانم می‌پیچد؟ یا رانندگی‌اش را مسخره می‌کند؟ نمی‌خواهم زن و مرد را با هم مقایسه کنم؛ از این بازی بیزارم. اما برای ما زن‌ها همه چیز تازه است ولی ما مردها را مسخره نمی‌کنیم. پهلوان کیست؟ آمدیم به عرصه‌ی داستان نویسی. به حمدالله به جهت کمی و کیفی وضع ادبیات زنانه نسبتاً خوب است. اما خورده‌ایم، مسخره شده‌ایم، پس رانده شده‌ایم، درد کشیده‌ایم، ولی باز هم کار کرده‌ایم و می‌کنیم. شما از دغدغه‌ی زنانه چه می‌دانید؟ همه‌ی این‌ها البته حوصله‌ام را سر می‌برد. می‌خواهم بدانم دغدغه‌های مردانه چیستند و دست بردارید! این بازی‌ها کهنه شده است. دست آخر یک چیزی را به شما بگویم و آن این که معلوم است که من زنانه می‌نویسم، چون

زنم. دغدغه‌های من با دغدغه‌های شما فرق می‌کند. من صالحم را فقط به خاطر این که مرد است نکوبیده‌ام، بهش عشق ورزیده‌ام، کمک‌اش کرده‌ام و زیر بال‌اش را گرفته‌ام. پهلوان کیست؟

◆ در فرم داستان‌تان چیز عجیبی به چشم می‌خورد، با این که داستان از قول دانای کل است و مخاطبی دارد به نام تو. چرا تصویر نشده است.

خاطره حجازی: «زاویه‌ی دید» در زمان زووو اول شخص است نه «دانای کل». رجوع شود به یکی از همین کتاب‌های عناصر داستان نویسی. اما این «تو» به اعتقاد بعضی‌ها یک فرشته، نمونه‌ی مثالی پدر، بعدها فرزند راوی و پسرش و ... است. این بیچاره که خیلی تصویر شده است. بد نیست روزی یک فرشته را ملاقات کنید.

◆ آیا وضعیت چهار جای ماندن برای همه را دارد. چه پاسخی دارید برای نسلی که وضعیت سه را تجربه کرده است.

خاطره حجازی: معصومیت و دردی را که در این سؤال هست، با هیچ چیز عوض نمی‌کنم. برادرم، در جایی که غربت نباشد، و در جامعه‌ی آرمانی من جا برای همه هست؛ بسم‌الله. من غربت زیاد کشیده‌ام اما غریب‌نوازی را دوست دارم. اما اگر پیشنهادی برای نسل جوان از من بخواهید، فقط می‌گویم کم‌تر غر بزنید. باور کنید جوان‌های کشورهای پیشرفته این قدر متوقع نیستند. خیلی از آن‌ها راه و رسم یاری کردن را بلدند.

◆ وضعیت داستان نویسی را در ایران چگونه می‌بینید؟

خاطره حجازی: این سؤال پاسخ‌اش یک کتاب است. اما اگر بخواهید سلیقه‌ام را گفته باشم فقط می‌گویم: «خدا قوت، فرق نمی‌کند مرد یا زن، نویسندگان ایران! خسته نباشید. برای‌تان آرزوی موفقیت می‌کنم.»

◆ با سپاس از شما برای قبول دعوت.